UNIVERSAL LIBRARY
OU_232184
UNIVERSAL LIBRARY

تشبیهات شاعرانه

نگارش

اقبال - یغمائی



اسفند ۱۳۱۹

چاپخانه آفتاب تهران

مقدمه

مانند نمودن چیزی بچیزیرا در علم بدیع تشبیه نامند و هر تشبیه شامل چهار جزء است :

CHECKED

مشبّه ، مشبهٌ به ، ادات تشبیه ، وجه شبه .

تشبیه در حسن ترکیب کلمات ، زیبائی عبارات ، فهم معنی وجلب توجه خواننده وشنونده خیلی دخیل است بهمین مناسبت شعرا برای اینکه گفته هایشان بنظرها خوب وپسندیده باشد کوشیده‌اند مخصوصاً نکات عشقی ، توصیفی ، رزمی را ضمن تشبیه بیان نمایند .

تشبیهات در همه جا و همه وقت یکسان نیست بلکه باقتضای محیط وزمان تغییر می‌پذیرد یعنی هر شاعری مجبور است تشبیهات را آنچنان انتخاب نماید که مشبهٌ به آنها درنظر خوانندگان مأنوس و آشنا باشد ، شاعر ایرانی که در آغوش منظره های دلفریب وگلهای رنگارنگ پرورش مییابد چاره جزاین ندارد که درمورد تشبیه ، چشم ومو وابرو وصورت رابنرگس و سنبل وهلال و ماه و نظایر آن مانند کند در حالیکه چنین تشبیهات کاملاملیح و بمورد پیش مردمان دیاری که در خاکشان نه گل میروید ونه نرگس دیده می‌شود هیچ مطلوب و پسندیّده نیست .

همچنین تشبیهات تااندازه‌ای تابع و پیرو زمانست مثلا دوره‌هائیکه آتش جنگ وخونریزی هرگوشه وکنار ایران برافروخته بود شعرا درمورد تشبیه بیشتر افزار جنك را بکار برده چنانکه مورا بزره و ابرو را بشمشیر مانند مینمودند ، لیکن وقتیکه برای مدت کم یازیادی بساط جنگ برچیده

گشته و پلنگان خوی پلنگی رها کردند ذوق ها لطیفتر و باریك‌تر گشته و بجای شمشیر وزره و امثال آن ابرو ومو را بهلال وسنبل تشبیه کردند.

تشبیهاتی که در زبان پارسی آمده هفت گونه است که باختصار درزیر شرح داده می‌شود:

تشبیه مطلق : آنست که بی‌شرط و تفضیل چیزیرا بچیزی مانند نمایند:

باهرستاره ای سرو کاراست هرشبم　　از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

تشبیه‌مشروط : آنست که باشرط چیزیرا بچیزی مانند کنند:

ماه نوا گر برخ خورشید توان دید　　آنگاه توان گفت بابروی تو ماند

تشبیه اضمار : چنانست که در ظاهر مقصود گوینده تشبیه نیست اما دراصل غرضش تشبیه باشد:

گر نور مه و روشنی شمع تراست　　اینکاهش و سوزش من از بهرچراست

گرشمع توئی مرا چرا باید سوخت؟　　ور ماه توئی مرا چرا باید کاست؟

تشبیه تسویت : آنست که گوینده یکی از صفات خود و معشوق را گرفته بایك چیزهم قبیل تشبیه نماید:

تراست پروین زیر دودانهٔ یاقوت　　مراست دیده یاقوت باربرپروین

تشبیه عکس : چنانست که شاعر دوچیز رادر نظرگرفته اینرا بآن وآن را باین مانند کنند:

در درازی بسر زلف تو میماند شب　　درسیاهی سر زلف تو بشب میماند

ابروی‌توهمچومشك‌وموی‌توچوخون　　میگویم و میآیمش از عهده برون

رویت مشکی نرفته در نافـه هنوز　　مویت خونی که آید از نافه برون

تشبیه کنایت: آنست که ادات تشبیه را حذف و از مشبه کنایت کنند بمشبه به:

پروین تو تا بماه چشمم دید　　　از چشم فکند ماه و پروین را

تشبیه تفضیل: آنست که شاعر چیزیرا بچیزی مانند نموده سپس مشبه رابر مشبه‌به تفضیل وبرتری دهد:

کرم گفته ام سیرت سروران　　　خطا گفتم اخلاق پیغمبران

نباید تصور نمود که تشبیه در موارد معینی درست و زیباست بلکه هر چیز را که از حیث رنگ، شکل ماهیت، یاصفت باچیز دیگری نزدیك باشد بیشرط وقید میتوان تشبیه نمود لیکن وقتیکه چندین تشبیه در عبارت یابیتی جمع آید اگر بعضی نکات رعایت و دقت شود بدیهیست لطافت آن بیشتر خواهد بود. مثلاً اگر چشم معشوق بنرگس تشبیه گردد بهتر و مناسبتر آنست که صورت بارغوان یا گل سرخ و قدّ بسرو و زلف بسنبل مانند شود.

بطوریکه گفته شد دامنه تشبیهات گشاده است و گویندگان برای خوش آیند نمودن آثار خود حتی تشبیهات دور از ذهنی بکاربرده‌اند لیکن میان آنها بیشتر تشبیهاتی دلپسند است که در وصف اعضای بدن ساخته و پرداخته‌اند گرد آوردن اینچنین تشبیهات با اینکه مطالعه‌اش نشاط آور است چندان ساده و آسان نمیباشد زیرا ناچار باید همهٔ برگهای دواوین شعرارا ورق زد و مطلوب را میان آنها جستجو نمود.

این جزوه که شاهد طبع و ذوق باریك گویندگان مشهور و گمنام پارسی زبانست در همین موضوع جمع آوری گشته امید است که خاطر خوانندگانرا آزرده نسازد.

اقبال یغمائی

صورت

زیبائی چهره آنقدر فریبنده است که زشتیهای سایر اعضای بدن را ناپیدا و محو میمنماید، تناسب اندام، نرمی دست و پنجه، ظرافت ساعد و ساق و لو هرچه کامل باشد بی صورت قشنگ آنقدر ها دلچسب نیست برعکس نارسائی قامت، کلفتی یانازکی زیادساق وامثال آن بزیبائی نیکوروئی چندان شکست وارد نمیسازد. بهمین مناسبت شاعر برای تعیین مجموع زیبائی معشوق و محبوب خود اول بوصف دلارائی رخساره پرداخته وابتدا از نیکو روئی یار خود سخن میگوید گاه هم بهمین اکتفا نموده از یادآوری خوبی سایر اعضاء چشم پوشی میکنند.

هر شارح برای تعیین حال و یا صفتی مجبور است از کلمات استعانت جسته وبمددکاری ترکیب حروف خیال وفکر خودرا ظاهر سازدوبدیهیست هرچه تعداد کلمات مورد احتیاج بیشتر و زیادتر باشد درحقیقت زبان گوینده بازتر و قوّهٔ تفسیر و تقریرش تواناتر میگردد. شاعرهم برای اینکه بخوبی از عهدهٔ وصف زیبائی روی نیکوی نیکوروئی برآید ناچار است الفاظ چندی که از حیث معنی با صورت مترادف باشد در نظر گیرد وبرای تشبیه مشبه‌به بسیاری بخاطر سپارد.

بهمین مناسبت الفاظی که معنی چهره از آن استنباط میشود در زبان ادبی پارسی بیش از مترادف کلمات دیگر و مشبه‌به آن نیز بمراتب افزون تر است و با اینکه کلمات مورد احتیاج بقدر لازم در دست است باز برای اینکه دایره سخن وسیعتر باشد الفاظ چندی مانند: عارض، عذار،

طلعت ، منظر ، خدّ ، غره ، وجه ، از عربی بعاریه گرفته و بکلمات فارسی روی ، چهره ، دیدار ، رخسار ، رخ افزوده اند مشبه‌به روی در فارسی نیز زیاد است و آنرا به : ماه ، آفتاب ، آتش ، لاله ، شمع ، بهشت ، آئینه ، روز ، گل ، سوسن ، سمن ، سوری ، نسربن ، ارغوان ، گلنار ، عناب ، عقیق ، کافور ، برف ، زهره ، دیبا تشبیه نموده‌اند .

اینك برای هر کدام چند بیت شاهد آورده میشود :

تشبیه صورت بماه

شاعری گوید :

گر قصد ربودن دل مـات نبود — روی چو مهت بما نبایست نمود
و اکنون که نمودی و ربودی آنرا — ناچار بکام مات میباید بـود

مسعود سعد سلمانراست :

بر گلش از زخم دست کاشته خیری — بر مهش از آب چشم ریخته اختر

رامش شاعر شیرازی گوید :

ز جزع بسکه برافشاند رشتهٔ لؤلؤ — بماه بسکه فروریخت خوشهٔ پروین

شحنهٔ مازندرانی در عذر نداشتن زلف معشوق در همین معنی گفته :

گر بر رخت آندو زلف همچون شب نیست — خوشباش که این عیب تو شکرلب نیست
صد شکر که همچو مه جبینان دگر — با ماه رخت نحوست عقرب نیست

قاآنی شیرازی راست :

دارم چو ماه یکشبه آغوش از آن تهی — تادر بغل کشم چو تو ماه دوهفته را

رخسار آبدار تو در زلف تابدار — ماند بگرد ماه که کژدم سپر شود

وفای قمی در این بیت صورت را بماه و صبح هر دو تشبیه نموده:

عارض چون مهش یکی طرّه مشکفام دو   وای بتیره روزیم صبح یکی و شام دو

رضی نیشابوری گفته :

ماه در مشك نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته برون کرده که این گفتار است

از صائب تبریزیست :

بطوق غبغب سیمین او نظروا کن   هلال ماه درآغوش را تماشا کن

فرخی بیشتر صورت را بماه تشبیه نموده این چند بیت از اوست :

چو مست گشتم ولختی دو چشم من بغنود   زخواب کرد مرا ماهروی من بیدار

مرا بپرسید از رنج راه وشغل سفر   بت من آنصنم ماهروی سیمین بر

چو بهر ساز سفر تافتم بعـزم تمام   درآمد ازدرم آن ماهروی سیم اندام

زلف تو مشك سیاه جعد تو شمشادتر   قد تو سرو بلند روی تو مـاه تمام

غمام گوید :

ندانی ایمه بیمهر من که درشب هجر   ز حسرت مه رویت قرین پروینم

بیاد ماه رخت در شبان تیرهٔ هجـر   زاشك دامن خونین پرازستاره کنم

شهاب شاعر شیرین ترشیزی گفته است :

زدوستان بنصیحت شنو که لایق نیست   چودشمنان زتو مه چهره ای جفا کاری

از شاعریست :

باهرستاره ای سر وکار است هرشبم   از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

یارمن باش که زیب فلك وزینت دهر   ازمه روی تو واشك چوپروین منست

فردوسی شاعر شهیر ایران فرماید :

اگر ماه‌جوئی همه روی اوست   وگر مشك خواهی همه‌موی اوست

اصفی راست :

رخ‌تو هرکه درآئینه دید حیرانست   چومه زهاله نماید دلیل بازان است

از ادیب صابراست :

دلم که خسته عشق است مرهمش رخ تست   که دیدخسته که اورازمه بودمرهم

قامتت سرو ورخت لاله وچشمت نرگس

عارضت زهره وچهره مه ودندان پروین

وصف رخسار و لب تو بشکر کردم و ماه

ماه روشن شد ازاین شادی وشکر شیرین

شاعر شیرین زبان شیراز حافظ فرماید :

ازطرف بام روی چوماه تو هرشبی   مانند آفتاب همی تابد از فلك

نجم اصفهانی گفته :

سرو نورسته شبیه قد دلجوی توبود   برسرش ماهی اگرهمچومه‌رویتوبود

شرف شیرازی گوید :

نقاب زلف بیکسوفکن زروی چوماه   که ماهرا نبود بر عذار زلف سیاه

از جامیست :

دارم زمژه کوکب بیماه رخت شبها   تاریك شبی دارم با اینهمه کوکبها

ندید از راست گفتن هیچ چاره   گرفت از گریه مه را در ستاره

استاد غزل سعدیراست :

مرا راحت از زندگی دوش بود   که آن ماه رویم در آغوش بود

خاقانی گفته است :

پیش رخ چوماه تو بنهاده از جمال　　هر نخوتی که داشته اندرسر آفتاب

از شاعریست درعذر داشتن آبله :

گر بررخ چون‌ماه تو ایجان جهان　　از آبله چون ستارگان هست نشان

حسن تو نهان نگردد ایماه بدان　　هرگز زستاره مه نگشته است نهان

روزجدائی که باد خود زجهان‌دور　　آمدم آنمـاهروی با تن رنجور

شرف الدین شفروه گوید :

شبی همچو زلفت بماهی که یافت　　مهی همچو رویت بسالی که دید

ابوالفرج‌رونی سروده :

ازخلد دری‌گشاده کین کوی منست　　وزمشك زره‌شکسته کین‌موی‌منست

مه برسروی نهاده کین روی منست　　آتش بجهان درزده کین خوی‌منست

ازکمال الدین اسماعیل است :

هر شب مه نو سوی فزونی تازد　　تا همچو جمـال تو جمالی سازد

درچاردهم شب چوبخود پردازد　　بیند چو تو نیست اوزغم بگدازد

مولوی گوید :

اطراف‌رخش‌مشك‌سیه‌بگرفته‌است　　گوئی در توبه را گنه بگرفته است

رویتوچوماهست‌ومراسینه‌چوطشت　　زآنطشت همی زنم که‌مه بگرفته‌است

رفیق اصفهانی گوید :

بی ماه رخش نخفت چشمم　　ای ماه توئی گواهم امشب

از شاعریست :

نگه بماه رخت دارم و یقین دارم　　که چون‌ستاره بسی‌چشم درکمین‌دارم

علاء الدین عطا ملك گوید :

ترا که گفت که برقع برافکن ایفتان — که ماه روی تو ما را بسوخت چونکتان

عندلیب کاشانی گفته :

رویتو و موی توصبحی و شامی بهم — صبح چه و شام چه ماه و بمه مشك ناب

شاه اسماعیل صفوی گوید :

چنان خوبست ماه عارض و چاه زنخدانش
که یوسف مبتلا گشته است واسماعیل قربانش

آملی راست :

غلیان زلب تو بهره ور میگردد — نی در دهن تو نیشکر میگردد
برگرد رخ تودود تنبا کونیست — ابریست که بردور قمر میگردد

تشبیه صورت بآفتاب

افسر قاجار گوید :

شبی براه توایماه مهر منظر نیست — که حلقه وارم تاصبح چشم بر در نیست

اثیرالدین اخسیکتی گوید :

ازرشك آفتاب رخت هر شبی چو شمع — باکام خشك باشد و چشم تر آفتاب

از رامش شیرازیست :

زمانه گشت بچشمم سیاه بی رخ تو — بلی چو مهر فروشد زمانه گشت سیاه

خموش تهرانی گفته :

ستاره بار مرا دید بیرخت ، آری — ستاره دیده شود چونکه آفتاب رود

عندلیب کاشانی راست :

خورشید نهفتـه بر بعنـبر — کانیست بهشت و مار پیچان

چند گویند که پروین نبود بر رخ مهر　　مهر روی تو زخوی آمده پروین آرای

کس دیده بر بشاخ صنوبر بر آفتاب　　در خد چو آفتابی و در قد صنوبری

کس دیده آفتاب بعنبر شود قرین　　در رو چو آفتابی و در مو چو عنبری

فکرت لاریجانی گفته :

خواهم که شبی با تو بروز آرم و دردا　　کانجا که در آنمهر رخت تافته شب نیست

از کلیم است :

کند گر آرزوی دیدنت آئینه جا دارد　　که از خورشید رویت در برابر رو نما دارد

سعدی فرماید :

روز روشن دست دادی در شب تاریك هجر　　گر سحرگه روی همچون آفتابت دیدمی

نشاط اصفهانیراست :

رخسار تو خورشید جهان افروز است　　گیسوی تو تیره شام مشك اندوز است

ابروی تو در میان هلالیست مگر　　کز یکسویش شب وز یکسو روز است

از ابوالفرج رونیست :

از گرمی خورشید رخ روشن او　　رنجور تر است از دل عاشق تن او

یکروز که فرصت بود از دامن او　　چون سایه درون شوم بپیراهن او

فرخی راست :

او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخنست

مشتری عارض و خورشید رخ و زهره لقاست

غمام گفته است :

زلف و رخساره جانان بچه ماند دانی　　آفتابی که بسر ابر معلّق دارد

از شاعریست :

امروز بزلفت نرسد دست کسی   زیرا که مقامش بر خورشید بود

مست تمام آمده است بر در من نیم‌شب   آن بت خورشید روی آنمه یاقوت‌لب

ظهیر فاریابی گوید :

کاکل مشکین برانداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد برمه روی تو از کاکل نقاب

یغمای جندقی راست :

پیش خورشید رخت خواست چراغ افروزد

شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت

تشبیه صورت بآتش

وقتیکه صورت بآتش تشبیه شود بهتر آنست که خال بدانه سپند مانند گردد :

از زرگر اصفهانیست :

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین   ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند

حنظله بادغیسی شاعر متقدم ایران گوید :

او را سپند و آتش ناید همی بکار   با روی همچو آتش و با خال چون سپند

حافظ راست :

جان عشاق سپند رخ خود میدانست   و آتش چهره بر اینکار بر افروخته بود

سعدی علیه الرحمه فرماید :

یا چهره بپوش یا بسوزان   بر روی چو آتشت سپندی

جمال الدین اصفهانی گوید :

شد آتش رخ تو بر دو زلف تو بستان   مگر دو زلف و رخت آتشست و ابراهیم

فخری قاجار گوید :

بآتش رخش از سجده کرده‌ام چه عجب | که دست پرور هندوی خال او بودم

ملك علیشاه بن سلطان تکش گفته :

پیوسته مرا غمت مشوش دارد | عیش خوش من همیشه ناخوش دارد
بر آتش چهره زلف جعدت گوئی | از بهر دلم نعل در آتش دارد

ابو الفیض فیضی گوید :

گاه آتش گاه گل رخسارهٔ جانان من | گل برای دیگران آتش برای جان من

تشبیه صورت به لاله

بیکسی شوشتری گفته :

آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست | وآنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست

نعمة الله کرمانی گوید :

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب | لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ | زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

شیخ بهائی راست :

گفتم که کنم تحفه‌ات ای لاله عذار | جانرا چو شوم ز وصل تو برخوردار
گفتم که بهائی این فضولی بگذار | جان خود ز منست غیر از آن تحفه بیار

فرخی گفته است :

مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او | بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان

از عنصریست :

سیب و گل و سیم دارد آن دلبر من | سیبش ز نخ و گل دو رخ و سیمین تن
بنگر برخ و بزلف آن سیم ذقن | تا لاله بخروار خری مشك بمن

جامی راست :

نباشد در نظر چندان درنگش | که بینم سیر روی لاله رنگش

از خیّام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا | چون لاله رخ وچوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاك | نقاش ازل بهر چه آراست مرا

حسن فراهانی گفته :

چوسروقدوچوگل بوچولاله رو داری | چه سیر سرو و گل ولاله آرزو داری

از حفوری هرویست :

تا برگل تو نگشت پیدا عنبر | ازمشك زره نبود وازسیم سپر
تا روی تو و لب تو ننمود اثر | درلاله نمك كه دید ودرپسته شكر

از رشیدالدین وطواط است :

با طلعت چو لاله و زلف چو سنبلی | باعارض چوسوسن و چشم چوعبهری

طرطری هندی گوید :

تراچوچشمهٔ حیوان ولاله وشکراست | یکی دهان ودوم چهره وسیم گفتار

کمال الدین اسماعیل گفته :

برعارض لاله رنگت ایسرو روان | آن نیست نشان آبله گشت عیان
درشهر بخوبی شده انگشت نما | زآسیب اشاره بررخت ماند نشان

از همین گوینده است :

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد | نه لب بلب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قد تو برای دل ماست | تا نالهٔ زار مرا بگوش تو رسد

از انوریست :

برسیم ساده بیخته ازمشك سوده گرد | بر روی لاله ریخته از قیر ناب آب

قمری مازندرانی گفته است :

الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف بنفشه جعد و رخش لاله و زنخ نسرین

مسعود سعد سلمان راست :

صورت تو لاله توده است و بروی مشك ناب

دو لبت لعلست و در وی دسته سی و دو گهر

سعدی روی را بگل شقایق تشبیه نموده و فرموده :

بلبل سماع بر گل بستان همی کند من بر گل شقایق رخسار میکنم

تشبیه صورت بگل

سعد الدین هروی راست :

صبحست خیز ای بت گل روی و می بیار تا روح پروریم از آن راح خوشگوار

ملك الشعراء محمود غزنوی عنصری گوید :

سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال از رخ گل و از لب مل و از روی جمال

سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال از دل غم و از رخ غم و از دیده خیال

از کریمی سمرقندیست :

سپید روی و سیه زلف و چشمت ای دلبر یکی گلست و دویم لاله و سیم عبهر

غازی مازندرانی گفته :

جواب گفتمش ای سرو قد گل رخسار بعجز گفتمش ای مشك روی مه پیکر

انوری گوید :

گلها چو بباغ جلوه را ساز کنند در غنچه نهفته عشوه و ناز کنند

چون دیده بدیدار گلت باز کنند از شرم رخت ریختن آغاز کنند

بهشتی آملی راست :

رخساره گلرنگ تو ای سرو روان وردیست که از باغ بهشت آوردند

از شاعریست :

گل نیمه‌شب شکفته‌شود درحریم‌باغ　　تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس است

برهان الدین اردلانی گوید :

بر عارض گلرنگ تو ای شهرآرای　　بنگر که فلك چه‌صنعت آورد بجای

دانست که گل چه رخ نماید بروز　　از مشگ سیه نهاد بندش بر پای

ناصری قاجار ازسپیدی و تابنا کی بسوسن وسمن تشبیه کرده است :

دوچشم‌مستش‌ودوزلف‌کج‌بعارض‌او　　بسوسن‌اندر مشک‌است‌وبرسمن‌بادام

هم دراینمعنی است از مظفر هروی :

ای برسمن ازمشك بعمدا زده خالی　　مسکین دل من گشته‌زحال‌تو بحالی

از میرزا مهدی منشی خوئیست :

ای یار سمن روی سمن بو　　ایزلف تو چوگان ذقنت گو

نظامی راست :

ز سنبل کرده برگل مشك ریزی　　ز نرگس بر سمن سیماب ریزی

غازی مازندرانی صورت بگل سوری تشبیه کرده وگفته :

بلب‌چولعل بدخشی بموچونافهٔ‌چین　　بچهره‌چونگل‌سوری‌بقدچوسرو چمن

هم دراینمعنی است ازهدایت صاحب تذکره مجمع‌الفصحاء :

رخ واندام وچشم وزلف اورا چارگل نایب

یکی‌سوری یکی نسرین یکی‌نرگس یکی‌ریحان

انوری روی را با گل نسرین برابر کرده وگفته :

باشد که بینم از رخ نسرین اونشان　　باشد که یابم ازلب نوشین اوجواب

درهمین معنی است ازامیر معزی :

خواهی که بینی گل نسرین شکفته　　روآینه بردار و رخ خویش‌همی‌بین

از فروغیست :

نسرین رخ و بنفشهٔ خطّت　　بیرنگ نموده نو بهاران را

جامی درهمین معنی گوید :

رخش نسرین وزلفش بوی نسرین　　لبش شیرین و نامش نیز شیرین

عنصری از حیث رنگ روی را بگل ارغوان تشبیه نموده است :

از اوست :

صورت ودولبت برنگ ومزهٔ　　چهره آید بر ارغوان و شکر

هم دراینمعنی است از وصال :

رخ برگ ارغوان و بر وبار ناردان　　وینطرفه ترکز او شده رخ زعفران مرا

فردوسی فرماید :

بنرگس گل ارغوان را بشست　　که بیمار بد نرگس و گل درست

ناصر بخاری گوید :

قدی چو سرو و رخی همچو ارغوانداری　　مرو بباغ که درخانه گلستان داری

قلسم فونی بجای ارغوان گلنار را مشبه به قرار داده است :

گلنارچهره چونکه برافروختی زنار　　خالت بگرد آتش سوزان سپند شد

مسعود سعد سلمان عقیق را شاهد رنك روی قرار داده :

بتی کههست رخ وزلف اوبرنك وببوی　　یکی بسان عقیق و یکی بشبه عبیر

انوری در سپیدی رو را بکافور تشبیه نموده :

بر گوشهٔ عارض چو کافور　　در هم زده زلف عنبرین را

در جای دیگر ببرف :

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن　　چون زلف بر رخ بتم آن شمسهٔ سیاه

و کسائی مروزی بسیم :

بلب و چشم راحتی و بـلا برخ و زلف توبه ای و گنـاه

دست ظالم ز سیم کوته به ای برخ سیم زلف کن کوتـاه

قاآنی رخشندگی و تلالؤ روی را با زهره برابر دانسته و گفته :

خصوص ترك من آن ساده لوح سیمین بر که وقف بوسه نموده است روی زهره مثال

هم در این معنی است از رامش شیرازی :

روی تو زهره زلف تو هاروت سحر گیر درچاه جادوان دل من حبس بیگناه

و جوهری زرگری بخارائی با پروین :

سیمین بر و کوچك دهن پروین رخ و سیمین ذقن

سنگین دل و سیمینه تن نوشین لب و شیرین دهـن

رشیدالدین وطواط از حیث لطافت روی را بدیبا تشبیه نموده :

بزلف مشکی جانا بچهره دیبائی چوتو نباشد دانم کسی بزیبـائی

و سعدی شیرین زبان با نون هم شکلش دانسته :

نو نیست کشیده عارض موزونش وانخال معنبر نقطی بر نونش

زرگر اصفهانی بصفا و طراوت چهره را برابر بهار آورده :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برگ گل

صد گـلستان گل بروی چون بهار آورده ای

الفت کردستانی درهمین معنی گوید :

نتوان قطع نظر کرد از آنعارض وخط سبزه زار است وبهار است تماشادارد

از فرخیست :

همی نسیم گـل آرد بباغ بوی بهار بهار چهرمنا خیز وجام باده بیار

هم از اوست :

بهارتازه دمیدای بروی رشک بهار   بیا وروز مراخوش کن ونبیذبیار

تشبیه صورت ببهشت

فرّخی راست :

بهشت روی منا گرهمی روی بسفر   مـرا ببر بسفر یا دل مرا تو مبـر

یغمای جندقی گفته :

ازقد ورخسارولب طوبی وخلدوکوثر است

یا رب این‌بستان مینو یا بهشت دیگر است

غمام گوید :

روی تو جانا بهشت روی زمینست   بلـکه بهشتی که گفته انه همینست

از وصال است :

رویت‌بهشت‌ولعل‌لبت‌جویکوثراست   بیکوثر وبهشت‌توروزم‌چومحشراست

قاآنی راست :

حیران‌زاهدم که‌برآنروی‌چون‌بهشت   از ابلـهی گناه شمـارد نـگاه را

سعدی شیرازی سروده :

بهشت روی من آنلعبت پریرخسار   که در بهشت نباشد بلطف اوحوری

هم از اوست :

نه آنچنان بتومشغولم ایبهشتی روی   که یاد خویشتنم در ضمیر میـآید

بهشت است آنکه من‌دیدم نه‌رخسار   کمند است آنـکه او دارد نه گیسو

جلال عضدی یزدی گفته است :

ایزلف‌دوست‌بررخ‌اومسکنت‌چراست   تو کافری بهشت برینت نمیـرسد

تشبیه صورت بشمع

مجدالدین بغدادی گفته :

شمعیست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو است پروانه منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست در گردن من فکن که دیوانه منم

وصال شیرازی گوید :

ای بشمع رخت از جان جهان پروانه هیچت از زاری ما سوختگان پروانه

آن پر و بال سوخته پروانه ام که سوخت دوری شمع عارض تو بال و پر هوا

لسان الغیب حافظ شیرازی فرماید :

شب تیره چونسر آرم ره پیچ پیچ زلفت مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد

ظهیر فاریابی راست :

شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش پروانه ای عطا بمه آسمان دهد

از محتشم کاشانیست :

مهی که شمع رخش نور دیدهٔ من بود ز دیده رفت و مرا سوخت اینچه رفتن بود

تشبیه صورت بروز و آینه

کمال الدین اسمعیل گفته است :

آگاه ز حال من سرگشته نه ای کز عشق چو من ز بیروز برگشته نه ای
آنروی چو روز را مگردان از من شکرانه آنکه بخت برگشته نه ای

از حسن فراهانیست :

بی روی تو جان محنت اندوز مباد عالم بی آن شمع شب افروز مباد
روی تو بروز ماند از نیکوئی اما نه بروز من که آن روز مباد

شرف شیرازی راست :

مجال دم‌زدنم نیست پیش چهرهٔ تو   که دانم آینه زنگار گیرد از دم آه

از سعدیست :

تا چکند با رخ تو دود دل من   آینه دانی که تاب آه ندارد

غمام گفته است :

دانی ایسنکیندل آئینه رخسار از غمت   صدهزارم دردهست و طاقت یك آه نیست

چشم

اسامی مستعاری که درادبیات فارسی برای چشم آورده شده ازچهل زیاده است لیکن میان آنها فقط کلمات : جادو ، خونریز ، خونخوار ، بیمار ، ساحر ، شوخ ، فتنه جو ، فتّان ، ناتوان ، بذوق خوش آیند است .

مشبه به چشم بیشتر نرگس وبادام وگاهی هم چشم آهو وگوزن است وکمتر دیده شده است شاعری چشم را بچیز دیگری مانند نماید .

تشبیه چشم بنرگس

تشبیه چشم بنرگس زائیدهٔ ذوق شعرای متقدم است زیرا معشوق در اوان پیدایش شعر وشاعری ترکه وچشمهای ایشان شبیه بجام نرگس و کمی تنگ بوده و گویندگان مشبه بهی بهتر از نرگس نیافته اند ، اما همینکه جانشین ترك ، ایرانی ومغبچه گردید دیگر شایسته وسزاوار نبود بازهم از جام نرگس استفاده شود و چشم معشوق تازه بدوران رسیده را بدان مانند نمایند ناچار دست ازنرگس برداشته ببادام وآهو وامثال آن توسل جسته اند با اینحال نرگس که یادگاری ازچشمهای معشوق شعرای متقدم بودمازمیان

نرفته شعرای متوسط وحتی متاخر هم گاهی چشم را بآن مانند نموده اند :

از سلمان ساوجیست :

خواهم شبکی چنانکه تو دانی ومن — بزمیکه در آن بزم تو وامانی ومن

من بر سر بسترت بخوابانم و تـو — دو نرگس مست را بخوابانی و من

نعمة الله کرمانی گوید :

چشمت همه‌نرگس‌است‌ونرگس همه‌خواب

لعلت همه آتش است و آتش همه آب

رویت همه لاله است و لاله همه رنگ

زلفت همه سنبل است‌و سنبل‌همه تاب

صبوری کاشانی راست :

جان بندهٔ لعل می پرست توشود — دل شیفتـهٔ نرگس مست تو شود

ازدست تو رسوای جهان گشتم آه — بیچاره کسی‌که پای بست توشود

رامش شیرازی گفته :

شدآندو لاله رنگین چونرگس شهلا — شد آندو نرگس شهلاچو لالهٔرنگین

ازعندلیب کاشانیست :

از نرگس جزع و لاله لعل — چهرش‌همه آفت گلستان

هدایت صاحب تذکره مجمع الفصحاء گفته :

رخ واندام وچشم وزلف اورا چارگل نایب

یکی‌سوری یکی نسرین یکی‌نرگس یکی‌ریحان

امیر معزی راست :

باخارنیست نرگس وبیخارنیست گل — گویند مردمان و مرا استوار نیست

زیرا که‌گرد نرگس توهست خارها — گرد .گل شکفته‌توهیچ خار نیست

نرگس پرخواب او ازچشم من برده است خواب
سنبل پر تاب او در پشتم آورده است تاب

غمام گوید :

بجز ازنرگس مست تو ندیدم هرگز نیمخوابی که شود رهزن بیداری چند
همین صنم که بخوابست نرگس مستش هزار فتنه و آشوب زیر سر دارد

از فرخیست :

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم حبشی موی و حجازی سخن و مو یمیان

گویندهٔ دیگری گوید :

ازنرگس سیه دل جادو سؤال کن کین جور تا چه مدت و اینعشوه تابکی

شاعر شیرازی حافظ فرماید :

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
وای ازآن مست که بامردم هشیار چه کرد

جامی راست :

ز نرگس ریخت اشك ارغوانی چوسوسن کرد سازخوش زبانی

خاقانی گفته :

روی چو آفتاب بچشم چو نرگست آن تازگی دهد که بنیلوفر آفتاب

کریمی سمرقندی گوید :

سپیدروی وسیه زلف و چشمت ایدلبر یکی گلست ودوم سنبل وسیم عبهر

مسعود سعد سلمان راست :

زلف تو چون مشك در مجمر بگاه سوختن
چشم توچون نرگس اندر باغ در وقت سحر

از زرگر اصفهانیست :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برگ گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

کمال الدین اسماعیل درعذر کوری یکچشم محبوب خود گوید :

داری ز پی چشم بدای دُر خوشاب یك نرگس نا شکفته در زیر نقاب

وین ازهمه طرفه‌ترکه‌ازباده حسن یکچشم‌تومست‌است‌ودگرچشم‌بخواب

تشبیه چشم ببادام

رکن الدین راست :

نشانه رخ وزلف تو لاله و سنبل نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام

از ناصری قاجار است :

دوچشم مستش ودوزلف کج بعارض او بسوسن اندر مشکست وبرسمن بادام

طرزی افشار گوید :

بادام‌وعسل‌قیمت‌ازآن‌یافت‌که‌هستند چشمان تو بادام و لبانت عسلینا

فیض دکنی گوید :

تا کی زبادام ترت‌عمرم بتلخی‌بگذرد آن‌پستهٔ‌لب‌بسته‌رابرلم‌شکرخندی‌بده

وصال گفته :

بادام خواب آلودتو باجزع طوفان زای من

این هردو شبها برده‌اند ازچشم مردم خوابرا

قاآنی راست :

پسته‌وبادام نقل‌روز نوروزاست ومن بالب‌وچشمت‌نخواهم‌پسته‌وبادام‌را

سعدی فرماید :

درهیچ‌بوستان‌چوتوسروی‌نیامده‌است بادام چشم‌وپسته دهان وشکرسخن

از خاقانیست :

دِر چشمش آب نی و رخ از شرم خوی زده
بادام خشك خوشتر و گل تر نکوتر است

خاقانی محلاتی چشم را بچشم آهو تشبیه نموده و گفته :

آهوی چشم او چرا رام نمیشود بکس — آه از آن نگاه او آه از آن رمیدنش

و شاعر داستان سرای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی بچشم گوزن برابر نموده :

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان — تو گفتی همی بشکفد هر زمان

شاعر دیگری از حیث درشتی چشم را بپیاله تشبیه نموده :

سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار — مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را

مـژه

مشبه به مژه بیشتر تیر ، خنجر ، سوزن ، وخار آمده و مانند نمودن مژه بتیر بهتر است که با تشبیه ابرو بکمان همراه باشد .

تشبیه مژه بتیر

سعدی فرماید :

تا اسیری زکمند سر زلفت نجهد — زابروان و مژه‌ها تیر و کمان ساخته‌ای

از احمد علی قاجار است :

امتحانی بکن ای دوست از آن قوت شست — پیش تیر مژه‌ات سینه من تا سپر است

سلطان قاجار گوید :

تیر مژگان و کمان ابرو و چوگان خم زلف — کی رهد مرغ دل از بند گرفتاریها

یغمای جندقی گفته :

جزابرو و مژگان بتان بی زه و پیکان   نشنیده کسی تیرو ندیداست کانرا

عندلیب کاشانی راست :

تیری بکمان نهاده ترکش   یعنی خم ابروان و مژگان

حافظ فرماید :

تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد   آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند

یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون   که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

حکیم شفائی در عذر نداشتن مژه معشوق درهمین معنی گوید :

زان چشم تو تیر مژه انداخت زچنك   کز چشم تو بی سلاح میبارد جنك

تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنك   شد نرکس غمزهٔ تو خالی ز خدنك

تشبیه مژگان بخنجر

فخری قاجار گوید :

الفت مژگان و چشمش را نگر با یکدگر   تا بدست مست بینی خنجر خونریز را

مجمر در عذر مژه نداشتن محبوب گوید :

گرز آنکه نداری مژه ای سیمین بر   سریست در این نکته شنو از مجمر

ترك تو چو مست هست و مستی خونریز   از بیم ندادند بدستش خنجر

خموش تهرانیراست :

بمژگان چو خنجر چشم آن دلبر کند بازی   بلی چون ترك باشد مست با خنجر کند بازی

گوینده‌ای گفته :

بابرو و گیسو ببالای و مژگان   کمان و کمنداست و خنجر و خنجر

یغما گوید :

تا بخاطر مژه و ابروی تو بر گذرد — همه در دیده و دل دشنه و خنجر گذرد

از شاعریست :

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته — وی نرگس خنجر کشت با خون دل آمیخته

غضنفر کلجاریراست :

زان نوك مژگان الحذر کز گریهٔ ناز است تر
امروز خود آبی دگر داده است تیغ تیز را

حافظ شیرازی مژگانرا بخار تشبیه فرموده :

ای روی تو در لطافت آئینه روح — خواهم که قدمهای خیالت بصبوح
در دیـده کشم ولی ز خار مژه ام — ترسم که شود پای خیالت مجروح

در همین معنیست از معزی ملك الشعرای سنجر :

باخار نیست نرگس و بیخار نیست گل — گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که گرد نرگس تو هست خارها — گرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

همین گوینده مژگان را بالماس مانند نموده و گفته :

فروزده بدو بادام صد هزار الماس — برون شده سر الماسها بهدُرخوشاب

بسوزن هم تشبیه نموده و گفته :

سوسنی دیدی که گردش شاخه های سنبل است
نرگسی دیـدی کـه گردش نوکهای سوزن است

قاآنی راست درهمین معنی :

سوزن مژگان او با رشته مشکین زلف — دیدهٔ مارا بروی او زحیرت دوخته

از خاقانیست :

سوزن مژگانش از دیبای رخسارش مرا — خلعتی نو در خت کوراد وش مهمان آمدم

صائب تبریزی گوید :

فریب سوزن مژگان آن نگار مخور　　بسینه‌ها که زمژگان‌اوست چاك‌نگر

خاقانی مژگانرا بنیش تشبیه نموده وگفته :

نیش مژگان چنان زدی بدلم　　که سرِ نیش در جگر بشکست

و شاعر دیگری نشتر دانسته :

یامگر کاوش آن‌نشتر مژگان کم‌شد　　یا که خود زخم مرا لذت آزار نماند

مولانا هلالی مژگان را بقناره قصابی تشبیه نموده و این خاص خود اوست :

قصاب وار نرگس مستش زچابکی　　مژگان قناره کرده و دلها بدوزده

سیف اعرج بپای عنکبوت مانندش نموده وگفته :

از پردهٔ عنکبوتی نرگس تو　　دردل زده‌عنکبوت‌مژگان‌توچنك

گویندهٔ دیگری مژگان را بمورچه تشبیه نموده است :

موران بهوای شکرستان لبش　　در حلقه گرفته اند بادامش را

شاعر دیگری چنین توصیف میکند :

موئی ز سر خامهٔ تقدیر افتاد　　بر دیده نشست و نام‌او مژگان‌شد

ابرو

تشبیه ابرو بکمان

از فتحعلیشاه قاجار است :

طرح‌ابروی‌توکز روزازل‌ریخته‌اند　　بر سر سرو کمانیست که آویخته اند

رامش شیرازی گوید :

با برو و گیسو ببالا و مژگان کمان و کمنداست و خنجیر و خنجر

امیر معزی گوید :

تیر بالا و کمان ابرو توئی و جز ترا من ندیدستم زسیم و غالیه تیروکمان

حافظ فرماید :

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود که بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

مرغ دل باز هوا دارکمان ابروئیست که کمین صید گهش جان و دل و دین آمد

سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران زچمن فراغ دارد

سعدی فرماید :

ابروش خم بکمان ماندوقدراست چو تیر کس ندیدم که چنین تیروکمانی دارد

هر دم کمند زلفت صیدی دگر بگیرد پیکان غمزه در دل ز ابروی چون کمانت

در همه شهر ای کمان ابرو کس ندانم که صید تیر تو نیست

تا اسیری ز کمند سر زلفت نجهد زابروان و مژه‌ها تیروکمان ساخته‌ای

تشبیه ابرو بهلال

سعدی فرماید :

تابنده ترزروی توماهی نیافت چرخ خوشتر ز ابروی تو هلالی نیافته

اما مرا بماهی یکشب هلال باشد وانماه دلستانرا هر ابروئی هلالی

مردم هلال عید بدیدند و پیش ما عیداست پیش ابروی همچون هلال دوست

باهمه کس بنمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان هر ماه ماه دیدم چون ابروان تست

از مولانا جنونیست :

گفتمش ماه است آن رخسار و ابرو ماه عید گفت آری روشنست اینحال نزد اهل دید

امیر معزی گوید :

ایماه چو ابروان یاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی

نعلی زده از زرّ عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

غمام راست :

زینت فزای روی تو شد ابروی سیاه افزوده حسن ماه تمام از هلال تو

نشاط اصفهانی گوید :

رخسار تو خورشید جهان افروز است گیسوی تو تیره شام مشك اندوز است

ابروی تو درمیان هلالیست مگر کز یکسویش شب و زیکسو روز است

منصف قاجار گفته :

عید است زچهره پرده برباید کرد ابروی نگارینت نظر باید کرد

در خوبترین هلالی ای فتنه شهر نظّاره بصفحه قمر باید کرد

از افسر قاجار است :

ماه نو اگر بر رخ خورشید تو اندید آنگاه توان گفت بابروی تو ماند

بیخودی همدانی گوید :

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر بیکجا کسی ندید

از چاکر شیرازیست :

تو می بینی مه عید و من ابروی تو می بینم

هلال عید را ایماه بر روی تو می بینم

تشبیه ابرو بشمشیر

صائب تبریزیراست :

ماه نو جلوه اگر کردتوابرو بنما　　میتوان‌داد بشمشیرجواب شمشیر

سلطان قاجار گوید :

راستی این نه‌دوابروست که‌ترک‌چشمش　　بهرقتل من‌بیچاره دوشمشیر گرفت

از روشن اصفهانیست :

گرچه پیوسته ز ابروت دو تیغش بسر است
دادازاین‌ترک‌دوچشمت که‌چه بیداد گراست

فروغ الدین اصفهانی گوید :

آن نه ابروست که از وسمه سیاهش کردی
تیـغ هندیست که بر قصد من آمیخته ای

قاآنی ابرو را از حیث شکل بنون تشبیه نموده :

عمریست تا بحرمت ابرووزلف تـو　　هرجاخمیده‌ایست نکودارمش‌بفال
برسینه مینویسم پیوسته نقش نون　　بر دیده مینگارم همواره نقش دال

درهمین معنی است از نظامی گنجوی:

خوش نویسان را نیایـد در قلم　　هیـچ نونی خوشتر از ابروی تو

سعدی شیرین سخن ابرو را بمحراب مانند نموده فرموده است :

ندانم ابروی‌شوخش‌چگونه‌محرابیست　　که گر ببیند زندیق در نمـاز آید

از وصال است درهمین معنی :

دو ابرو بمانـنـد محراب دارد　　کنزایمان‌زندراه‌صد اهرمن‌را

از رامش شیرازیست :

دوابرو وچشمش دورخسارو زلفش   چو محراب وهند و چو مینووکافر

نظامی گوید :

تو داري طاق ابروئی که جفتش نیست در عالم

توئی آنکس که در عالم بجفت ابروان طاقی

دیگری چنین توصیف میکنند :

کاتب حسن درآنروز که ابرو میساخت   بهرسنجیدن حسن تو ترازو میساخت

لب

مشبه به لب بیشترمعرف و نماینده رنك است و بهمین مناسبت بچیزهائی تشبیه شده که مثل ، شراب ، لعل ، عقیق ، یاقوت ، عناب ، ناردانه آتش قرمز و گلگون باشد ، شیرینی و حلاوت لب را با شکر و قند برابر میکنند .

تشبیه لب بشراب

از جلال الدین قاجار است :

دور ازلب میگون توجامی نکشیدم   الا بگلو نا شده از دیده چکیده

عنصری گفته :

سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال   ازرخ گل وازلب مل وازروی جمال

غمام راست :

چشم مست ولب میگون توای شهرهٔ شهر   آفت هوش من و عقل خرد مندانند

آنکس که دادش این لب میگون وچشم مست   او راز عشقبازی من بی نیاز کرد

ادیب صابر گفته :

سبب لهو و غمم زلف و لبش گشت و که دید

مشك و می کو سبب لهو شد و موجب غم

از مسعود سعد سلمان است :

مجلسی داشتم آراسته خوب   ازگل ونرگس وسیم و می ناب

چشم اونرگس ورخسارش گل   ز نخش سیب ولب لعل شراب

خاقانی گوید :

می و مشك است که باصبح برآمیخته اند   یا بهم زلف ولب یار در آمیخته اند

تشبیه لب بلعل

فیض کاشانی گوید :

شربت لعل لبت بود شفای دل ما   بعبث ما ز پی نسخهٔ عطار شدیم

از آشوب تهرانیست :

بدل زحسرت لعل تو عقده ایست که دل   بصبح وشام بود خون دیده ماحضرش

از شاعریست :

بوسه خواهم ز تو لعل بلؤلؤ گیری   خوش جوابیست چگویم که شکر میخائی

خاور شیرازی گفته :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای   ماری سیاه مهرهٔ خود برده در دهن

گفته صبور کاشانیست :

جان بندهٔ لعل می پرست تو شود   دل شیفته نرگس مست تو شود

از دست تو رسوای جهان گشتم آه   بیچاره کسی که پای بست تو شود

طاهر جرفادقانی راست :

ازلعل ترت خشك لبم‌تر خواهم — یعنی که زبوسه شهد و شکر خواهم
یکبوسه‌نه‌صدهزارخواهم‌زانروی — قند است لب تو و مکرّر خواهم

از عندلیب کاشانی است :

بلعل لبش برده سر زلف گوئی — که مر گنج را پاسبانست ثعبان
معدن لولو ولعل دیده بیکجا کسی — معنی این هردو بین درلب ودندان او

غازی مازندرانی گفته :

بلب چولعل بدخشی بموچونافه‌چین — بچهره‌چونگل‌سوری‌بقدچوسروچمن

قطرهٔ اصفهانی گفته :

برروی‌ولعل اوبین‌آنزلف وخال‌کامد — کافر بباغ جنت هند و بحوض کوثر

از محسن است :

ایکه ازلعل لب‌توشیره جان میچکد — گرنباشد بوسه‌ای‌دشنام‌میخواهیم‌ما

فرخی گوید :

خواستم ازلعل اودوبوسه‌وگفتم — تربیتی کن بآب لطف حسنی را

از غمام است :

چون لعل لب بخنده زهم بازمیکند — هوش از سر من و همه پروازمیکند
آب حیات از لب لعلت نمونه ای — باغ بهشت از رخ خوبت حکایتی
زحسرت لب لعلش بسوختم عمری — ولی چسود که بامن سخن‌نگفت دمی
بیك تبسم شیرین و یك سلام خوشم — ندارم از لب لعلت جز این تمنائی

وصال گفته :

بیاد لعل لبت حال ما دگر گونست — کسی که باده‌ازاین‌جام‌میخوردچونست

قاآنی راست :

حدیث لعل تو تا برزبان من جاریست زنند خلق شب وروز بوسه بردهنم

از ظهیر فاریابیست :

تراست لعل شکربار ودرمیان گوهر میان لعل چرا کرده ای نهان گوهر

از وصال است :

در آرزوی لعل توچون لاله خوندل در جام جای باده گلرنك میخورد

خانی راست :

جانم بلب ازلعل خموش تورسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید

حافظ شیرازی فرموده :

دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ دل هاتف غیب ندا داد که آری بکند

غزل سرای شهیر سعدی گوید :

حلاوتیست لب لعل آبدارش را که درحدیث نیاید چه درحدیث آید
میان انجمن از لعل او چو آرم یاد مرا سرشك چو یاقوت درکنارآید

طایر شیرازی گفته :

فدای لعل توفکر دگربکن که نشاید علاج حسرت ما از نگاه گاه بگاهی

فرخی راست :

تا ستاده است از دو چشمش برنباید داشت چشم
تا نشسته است از دولعلش بر نباید داشت لب

گوینده‌ای گوید :

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل
سست است مرا طالع و سخت است ترا دل

تشبیه لب بعقیق

از قطران تبریزیست :

دندان تو و لب تو ای شهره رفیق   سیمی است فسرده و عقیقی است رحیق
گه گه لب خویشتن بدندان گیری   آری بمیان سیم گیرند عقیق

کریمی سمرقندی گوید :

همیشه از لب و دندان و از برت خجلند   یکی عقیق و دویم لؤلؤ و سیم مرمر

انوری راست :

ایماه و آفتاب ترا بنده گشته اند   با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب

بدر جاجرمی گوید :

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لاله نعمان کم گیر

از عنصریست :

آمد بر من که ؟ یار ، کی ؟ وقت سحر
ترسنده ، ز که ؟ ز خصم ، خصمش که ؟ پدر
دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر
لب بد ؟ نه ، چه بد ؟ عقیق ، چون بد ؟ چه شکر

تشبیه لب بیاقوت

حافظ شیرازی فرماید :

من ترك تو ای نگار آسان ندهم   تا پیش زمرد خطت جان ندهم
یاقوت لبت که قوت جانست مرا   آنرا بدو صد هزار مرجان ندهم

شاعری در عذر کلفتی لب معشوق خود در همین معنی گوید :

گفتند بزرگست لب او گفتم　　یاقوت بزرك قیمتی تر باشد

هدایت گوید :

سبزه بر چشمه یاقوت لبت دیدم و گفتم　　این چه نو باوه حسن است بدین زیبائیست

عندلیب کاشانی راست

از آنروزیکه یاقوت لبت را آرزو کردم

بحسرت سیل خون ازدیده بریادش بجو کردم

شاعر دربار سنجر معزّی گفته :

بهر شیرین لب و دندان مسلم نیست دلبردن

جز آن یاقوت لب معشوق مروارید دندانرا

از ظهیر فاریبست :

بخنده چون لب یاقوت رنك بگشائی　　زشرم زرد شود همچو زعفران گوهر

شاعر شیرازی سعدی فرماید :

لبت دانم که یاقوتست و تن سیم　　نمیدانم دلت سنگست یا روی

برمرك دل خوشست ازاینواقعه مرا　　کاب حیات درلب یاقوت فام اوست

خاقانیراست :

مست تمام آمده است بردر من نیمشب　　آن بت خورشید روی آنمه یاقوت لب

عبدالواسع جبلی گوید :

آرام جهانی بدو یاقوت روان بخش　　آشوب روانی بدو هاروت جهان بین

تشبیه لب بعناب

عنّاب لب و بنفشه زلف　　بیمار غم تراست درمان

وصال گفته :

تا ندانند اثر ها که بعنّاب لبست   تهمت مستی ما بسته بآب عنب است

از امیر معزیست :

عنّاب شکر بار تو هر که که بخندد   شاید که بخندند بعنّاب و شکر بر

گرفته زلف گره گیر در میان دو لب   چو خوشه عنب اندر میانه عنّاب

مجمر گوید :

پسته یك بوسه زعنّاب لبت کردطلب   غنچه درباغ به بی مغزی حرفش خندید

از شاعریست :

چرا هوای لبت خون ما بجوش آرد   اگر نشاندن خون از خواص عنّابست

تشبیه لب بمرجان

از هدایت است :

بمرجان درش رسته سی و دو لولؤ   بلؤلؤ برش هشته دو رشته مرجان

از معزیست :

ایدو رخ تو پروین وی دو لب تو مرجان   پروینت بلای دل مرجانت غذای جان

نگارینی که چون بینی لب و دندان شیرینش   بشکر پرورش دادند گوئی درّ و مرجانرا

اسدی طوسی گوید :

دو مرجانش از جان بریده شکیب   دو بادامش از جادوان دلفریب

ملا محمد صوفی گفته :

زاندیشهٔ آن لب چو مرجان   آتش دارم نهفته در جان

تشبیه لب بشکر

مختاری غزنوی گفته :

ای بخط و بوس عنبر تر و شکر   ای بلب و زلف شکر تر و عنبر

از الفت کردستانیست :

ز لب برداشت لب زودم دریغا   نداود دو دهن شکر دوامی

ابوالفرج رونی گوید :

از درد فراقت ای بلب شکر ناب   نی روز مرا قراروني درشب خواب
چشم و دل من زهجرت ای دُرخوشاب   صحرای پر آتش است و دریای پُر آب

غمام گفته :

منکه جز مهرتو درسینه ندارم زچه روی   اینقدر با منت ایماه شکر لب کین است
ربوده دل ز کفم لعبت پریروئی   بت شکر دهنی ماه عنبرین موئی

تشبیه لب بناردانه

قطران تبریزی گوید :

بهار ناردانی لب نگار ناروِن بالا   میان لاله نعمان نهفته لؤلؤ لالا

از وصال است :

گر ناردان مسکن صفراست ازچه رو   صفرافزاید آن لب چون ناردان مرا

نظامی راست :

لب از ناردانه دلاویز تر   زبان ازطبرزد شکر ریز تر

از شاعریست :

سیمین برو کوچك دهن بو یا بر او یاسمن   یاز اقداو نارون رنگین لب اوناردان

قاآنی گوید :

برقدش گیسو چوماری برفراز نارون   درلبش دندان چودرّی درمیان ناردان

طرطری هندی از حیث رنك لب را بگل نار تشبیه وگوید :

رخ وبرولب آن دلفریب تازه نگار   یکی گلست ودوم سوسن وسیم گلنار

و شمس الدین طبسی بشفتالوی سرخ :

ازحسرت شفتالوی سرخ لب لعلت   نیلی رخ سرخم زطپانچه است چوآلو

زرگر اصفهانی لبرا از لطافت ورنك ببرك گل برابر دانسته :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برك گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

هم دراین معنی است از ملاپیر جمال :

کی بو که سر زلف ترا چنك زنم   صد بوسه بر آن لبان گلرنك زنم

پیمان پریرخان سنگین دل را   درشیشه کنم پیش توبرسنك زنم

فرخی گوید :

لب توطعم شکر دارد ودراصل گلست   کس ندیده است بگیتی گل باطعم شکر

قا آنی از حیث رنك بلاله اش تشبیه کرده وگفته است :

دوخال برلب نوشش دو داغ بر لاله   دوزلف برسردوشش دوزاغ برعرعر

درهمین معنی است از امیر معزی :

لاله است و نهفته اندر او لؤلؤ   لعلست و نهفته اندر او شکر

گفتم ای شکر لبك نزدیك من بازای زود

چشم بر هم زد بلؤلؤ لاله در شکر گرفت

خاقانی رنگ لب را بآتش تشبیه نموده :

دلسوز ما که آتش گویاست قند او   آتش که دید دانهٔ دلها سپند او

زان لب چون آتش‌تر هدیه کن یکبوس خشك
گرچه بر آتش ترا مهری ز عنبر ساختند

سعدی شیرازی لب را از رنك و نازکی بچشم خروس تشبیه نموده و فرموده است :

لب‌ازلبی‌چو چشم خروس‌ابلهی بود　　برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

و خاقانی از نازکی و باریکی بماه نو :

ماه نو دیدی لبت بین‌رشتهٔ‌جانم نگر　　کین‌سه‌راازبسکه‌باریکند‌هم‌برساختند

و شریفی بلخی از نطر تابناکی برشتهٔ آب :

در وقت تبسّم لب جانپرور دلبـر　　چون‌رشته آبست دراوسی‌ودو گوهر

دهن ـ دهان

تشبیه دهان بمیم = م

قمری مازندرانیراست :

الف‌بقامت‌و میمش‌دهان‌و جیمش‌زلف　　بنفشه‌جعدو رخش‌لاله‌و زنخ‌نسرین

از مظفّر هرویست :

ازسیم الفی دیدم واز بُسّدمیمی　　ازمشك سیه جیمی وازغالیه‌دالی

هدایت طبرستانی گفته :

میم‌است‌دهان تو و دندان‌تو سین‌است　　درمیم که‌دیده‌است که پنهفته‌بودسین

ابوالعلاء گوید :

گشتم از جیم او دوتا چون‌جیم　　بر من از میـم اوجهان چون میم

فرخی راست :

ازهمه ابجد برمیم والف شیفته‌ام — که ببالا ودهان توالف ماندومیم

از جامیست :

دهان تنك تو میـم است گوئی — شکنج زلف تـو جیم است گوئی

اسدی طوسی گوید :

دو زلفش بهم جیم و در جیم دال — دهن میم و ازمیم از مشك خال

گویندهٔ دیگری گفته :

زهی دهان تومیم وزلعل حلقه میم — زهی‌دوزلف‌تو جیم‌وزمشك‌نقطهٔ‌جیم

از استاد عطار است :

زیر خط زبر جـدش میمی — زیر زلف معنبرش صـد جیم

تشبیه دهان بغنچه

عبدالرحمن جامی گوید :

باگلرخ خویش گفتم‌ای‌غنچه دهان — هرلحظه‌مپوش‌چهره‌چون‌عشوه‌دهان

زد خنده‌که من‌بعکس خوبان‌جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

هدایت طبرستانی گفته است :

چوغنچه‌وچودهان‌وچوناوکست‌ترا — یکی دهان ودوم ابرو وسوم مژگان

از شاعریست :

در بوستان بیاد دهان تو ، غنچه را — امسال‌باغبان همه نشکفته‌چیده است

از کاتبی ترشیزیست :

ایدهانت‌غنچه‌وخط‌سبزه‌ورخسارگل — سنبلت‌رادوست‌نرگس‌لاله‌اترایارگل

عماد فقیه گوید :

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین　　بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

تشبیه دهن به پسته

از رضی نیشابوریست :

ماه در مشك نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

ادیب صابر راست :

بستدز من آن پسته دهان دل بدو بادام　　از پسته و بادام که سازد به از اینـدام

سعدی فرموده :

در هیچ بوستان چو تو سروی نیامده است　　بادام چشم و پسته دهان و شکر سخن

از هدایت طبرستانیست :

سرانگشت و زنخدانش دهـان او وپستانش

یکی فندق یکی سیب و یکی پسته یکی رمان

از حیث کوچکی و تنگی دهانرا بدیده و دل مور تشبیه کرده اند :

خواجه مسعود گوید :

نمکدانی بتنگی چون دل مور　　نمك چندان که در عالم فتد شور

از شاعریست :

دهنت تنگتراز دیـدۀ مور　　دل من تنك تر است ازدهنت



زلف

تشبیه زلف بشب

جلال الدین قاجار گوید :

تمیز دادن زلف و رخش مجو ز رقیب　　که کور فرق نیارد نمود صبح از شام

شحنه مازندرانی گوید :

گر بر رخت آن دو زلف همچون شب نیست　　خوش باش که این عیب تو شکر لب نیست

خوش باش که همچو مه جبینان دگر　　با ماه رخت نحوست عقرب نیست

فردی زند شیرازی گوید :

گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است

بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

از قاآنی است :

دلم بزلف تو آهی کشید و جانم سوخت　　درست شد که بشب آه دل اثر دارد

اوحدی است :

هر حلقه زلف تو چو راهی باشد　　هر تار بدست داد خواهی باشد

جز زلف و رخت کسی نشان میندهد　　یکشب که دراز تر ز ماهی باشد

سعدی شیرازی فرماید

خورشید زیر سایه زلف چو شام اوست　　طوطی غلام قد صنوبر خرام اوست

عماد فقیه گوید :

بود بچشم تو زلفت دراز و نیست عجب　　که شب دراز نماید بچشم بیماران

از مهستی گنجویست :

قصه چه کنم که اشتیاق تو چکرد | با من دل پرزرق و نفاق تو چکرد
چون زلف دراز تـو شبی میباید | تا باتو بگویم که فراق تو چکرد

و طواط گوید :

دردرازی بسر زلف تو میماند شب | درسیاهی سرزلف توبشب میماند

آذر بیکدلی راست :

ازگل بسته است دسته کین روی منست | شب بررخ روز بسته کین موی منست
چون مه بفلك نشسته کین کوی منست | دل برسر دل شکسته کین خوی منست

تشبیه زلف بزنجیر

از جلال الدین قاجار است :

جز بزنجیر سرزلف توعاقل نشود | آزموديم بسی این دل شیدائی را

فتحعلیشاه قاجار گفته :

چارۀ دیوانه زنجیراست وآنزنجیرزلف | میکند دیوانه‌تر هردم دل دیوانه‌را

بیدل کرمانشاهانی گوید :

هرکرا دل بستۀ زنجیر زلف یار شد | ترك آن دیوانه را گوید اگرعاقل بود

ازملك علیشاه بن تکش است :

ازخویش چو بیگانه شدم درغم تو | آنزلف چو زنجیر زمن باز مدار

یغما گفته است :

دل اگرسر کشدازخط توبسپارش بزلف | چاره زنجیر بـود بنده نـافرمانرا

زنجیرزلف یار کوتا من بدست آویزاو | شایدمگر بازآورم این بخت برگردیده را

از جلال الدین قاجار است :

روزی‌اردست درآنزلف‌چوزنجیر کنم　　موبمو شرح‌شب هجرتوتقریر کنم

نظامیر است :

ز سر آویخته زلف چو زنجیر　　خرد را بسته دست و پای تقدیر

شاعری گوید :

منکه‌دیوانهٔ آنزلف‌چوزنجیر شدم　　درادب کردن‌من‌حاجت‌زنجیرنبود

تشبیه زلف بمشک

از غازی مازندرانیست :

جواب گفتمش‌ای سرو قدگلرخسار　　بعجز گفتمش ای‌مشك موی‌مه‌پیکر

فرخی راست :

زلف تومشك سیاه وجعدتوشمشادتر　　قد تو سرو بلند و روی توماه تمام

وصال دراین بیت زلف را بمشك و ابر تشبیه نموده :

مشك است‌آن‌بنوگل‌سوری‌فکنده‌ای　　ابر است آنکه برمه تابان نهاده‌ای

بقای اصفهانی گوید :

سنبلی دوش هم آغوش گل روی تو بود

دل گمانداشت که مشك است‌ولی‌موی توبود

از شاعری است :

نایم‌جائی که گفتگوی تو کنند　　وصف سرزلف مشکبوی تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که مباد　　بینند مراو یاد روی تو کنند

حفوری هرویراست :

تا برگل تو نگشت پیدا عنبر　　از مشك زره‌نبود و از سیم سپر

تـا روی تو و لب تو ننمو داثر　　در لاله نمك که دید ودر پسته شکر

از حافظ است :

گر زلف سیاهت را من مشك ختا گفتم　　در تاب مشو جانا در گفته خطا افتد

مسعود سعد سلمان گوید :

زلف تو چون مشك در مجمر بگاه سوختن　　چشم تو چون نرگس اندر باغ در وقت سحر

ازرقی هروی راست :

رخسار وقد و زلف و بنا گوش یار من　　ماهست بر صنوبر و مشک است بر سمن

عندلیب کاشانی زلف را بعنبر تشبیه نموده :

کس دیده آفتاب بعنبر شود قرین　　در روچو آفتابی و در موچو عنبری

عنصری راست :

گفتم آنزلف سخت خوشبویست　　گفت زیرا کـه هست عنبر ناب

اهلی شیرازی گوید :

دی زلف عبیر بـوی عنبر سایت　　از طرف بنـا گوش سمن آسایت

افتاده بپـای تو بزاری میگفت　　سرتـا پایم فدای سرتا پـایت

صائب تبریزی زلف را بسنبل تشبیه نموده :

از آن همیشه تر و تازه است سنبل زلف　　که بی حجاب کند با تو دست در گردن

از غازی مازندرانیست :

یکی دانـه بنماید از خال مشکین　　یکی دام بگشایـد از سنبل تر

تشبیه زلف بمار

اقبال مازندرانی گوید :

زلف منعم کند از دیدن خال تو چسازم　　دست بردن بدم مار پی مهره نشاید

از شاعریست :

آنزلف چو مار تشنه در تاب تموز   پیچیده بر آن درخت کافورش بین

خاور شیرازیراست :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای   ماری سیاه مهرهٔ خود برده دردهن

میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

اگر رویش نه گنج شایگانست از چه رو دایم

دو مار جانگزا ازهردو سویش پاسبان دارد

هدایت طبرستانی گوید :

مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار   زنجیرم زن زان سرزلفین چومار

ازسروش اصفهانیست :

که‌زپای‌موربرطرف گل‌انگیزددخان   که زدم‌مار برگردمه انگیزد دخان

یغمای جندقی زلف را بشبه و مار تشبیه نموده وگفته :

برگردمهش زلف شبه سار نگر   درخفته بگنج خسروی مار نگر

برسوسن‌وگل‌مپیچ‌ازآنطره‌وچهر   سنبل خرمن سمن بخروار نگر

قاآنی راست :

ضحاك وار كشته بسی بیگناه را   بردوش تا فكنده دومار سیاه را

دوزلف تابدار او بچشم‌اشکبار من   چوچشمه‌ای که‌اندراو شنا کنندمارها

تشبیه زلف بعقرب

منجیك ترمذی گوید :

منال گوید چندین زکژدم زلفم   چرا ننالد کاندر دل منست خراش

او رمزدی راست :

نیشی که بزد کژدم زلفت بدل من　　زهرش بسیه سنبل خط تودوایافت

ازقا آنیست :

رخسار آبدار تو در زلف تابدار　　ماند بگرد ماه که کژدم سپر شود

محسن گوید :

نظر بروی توبسیار مشکل افتاده است　　قمربعقرب زلفت مقابل افتاده است

یغمای جندقی گفته :

بجز بروی توکان طرّه سیاه بر آمد　　کسی ندید که عقرب زبرج ماه برآمد

از عندلیب کاشانیست :

زلفین کج بروی چوماهت بگردش است　　چون عقربی که جلوه نماید برآفتاب

عنصری راست :

بررخ تست کژدم و عجب است　　زخم او مرمرا میان جگر

از ملا محمّد صوفیست :

آنرا که گزید عقرب زلف　　جز دادن جان نداشت درمان

تشبیه زلف بپر زاغ

رفیع الدین ابهری گوید :

چون پر زاغ و چنگل باز آمدست راست　　آن زلف کژ نهاد سیه کار دل شکر

از فریب اصفهانیست :

زلف تو چو سر برمه رخسار نهد　　زاغیست که آشیان بگلزار نهد

خط تو که خوش سرزده زیر خم زلف　　موریست که سر بحلقه مار نهد

قاآنی راست :

دو خال بر لب نوشش دو داغ بر لاله   دو زلف بر سر دوشش دو زاغ بر مرمر

محمد بن صالح مروزی گوید :

آنسیه زلف بر آن عارض او گوئی راست   بپر زاغ کسی آتش را باد کند

تشبیه زلف بچوگان

درزیر آن دو زلف زنخدان ساده بین   یك گوی در میان دو چوگان فتاده بین

از خرم شیرازیست :

خم زلفین تو چوگان و زنخدان چون گوی   بچنین گوی چه نیکوست چنین چوگانی

میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

ای یار سمن روی سمن بو   ای زلف تو چوگان ذقنت گو

انوری راست :

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست   کیست که چوگان ترا گوی نیست

وصال گوید :

گمان مبر که بمیدان اگر فتم چون گوی   رود ز سر هوس زلف همچو چوگانت

از امیر معزیست :

زلف او مانند بچوگان و زنخدانش بگوی   گوی چون کافور باشد غالیه چوگان شود

سعدی فرماید :

من آن بدیع صفت را بترك چون گویم   که دل ببرد بچوگان زلف چون گویم

تشبیه زلف ببنفشه

از فرخیست :

بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل — ترادوزلف‌بنفشه‌است‌وهردورخ‌گلزار
مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او — بنفشه دارد وزیر بنفشه‌لاله نهان
بنفشه‌گفت‌که‌گر یارتوبشد مگری — بیادگار دو زلفش مرا بگیر و بدار

قمری مازندرانی گوید :

الف‌بقامت‌و میمش‌دهان‌وجیمش‌زلف — بنفشه جعد ورخش‌لاله‌وزنخ‌نسرین

خموش تهرانی خم زلف را بجیم تشبیه نموده و گفته :

ازخم زلف توگردل نرهدعیب‌مکن — نقطه بیرون نتواند شدن‌ازحلقهٔ‌جیم

از شاعریست درهمین معنی :

گشتم از جیم او دوتا چون جیم — برمن از میم او جهان شد میم

فرخی راست :

زبهر آنکه بجعد و بزلف او مانم — بحیله‌تن را که جیم کردمی که‌دال
هم‌زجیم سرزلف‌توخروش‌عشاق — هم زدال سر زلف تو فغان ابدال

نظامی گوید :

زلف سیهش بشکل جیمی — قدش چو الف دهن چو میمی

قاآنی بدال مانندش نموده :

عمریست تابحرمت ابروو زلف تو — هرجاخمیده‌ایست‌نکوداردمش‌بفال
برسینه مینویسم پیوسته‌نقش‌نون — بردیده مینگارم همواره نقش دال

یغمای جندقی پیروی از متقدمین نموده وزلف وگیسو را بکمند ورسن تشبیه کرده :

دل که افتاده آنزلف بخم وآن ذقن است برنیاید اگر این چاه واگر این رسن است

کمند زلف بتی گردنم ببست بموئی چنان کشید که زنجیر صدعلاقه گسستم

درهمین معنی است از دیگری

بهشت است آنکه او دارد نه رخسار کمند است آنکه او دارد نه گیسو

سعدی شیرازی زلف را بابر مانند نموده :

چو ابر زلف تو پیرامن قمر میگشت ز ابر دیده کنارم باشك تر میگشت

در همین معنی است از غمام همدانی :

زلف ورخسارهٔ جانان بچه ماند گوئی آفتابی که بسر ابر معلّق دارد

ظهیر فاریابی زلف را بزره تشبیه کرده :

خود از برای سرزره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده ای

دربر گرفته‌ای دل‌چون خود آهنین وآن زلف چون زره رابرسر نهاده‌ای

ووصال شیرازی بچنك :

نگارمن برخ ازباده لاله رنك آمد بچنك بربط وبازلف همچو چنك آمد

و مسعود سعد سلمان بماه آخر شبیه دانسته :

ای دو زلفت چو ماه در آخر وی رخانت چو مشك در اول

فروغی بسطامی زلف را بچلیپا مانند کرده و گفته :

گرافتد آندوزلف چلیپا بدست من چندین هزار سلسله درپا کنم ترا

و انوری ابیوردی بقیر :

برسیم ساده بیخته ازمشك سوده گرد برروی لاله ریخته از قیرناب آب

امیر معزّی گویندهٔ همزمان سنجر بپیروی از شعرای تازی زلف را

بخوشهٔ انگور تشبیه کرده و این در ادبیات فارسی کمتر دیده میشود :

گرفته زلف گره گیر در میان دولب　　چو خوشه عنب اندر میانهٔ عنّاب

درهمین معنی از شاعر دیگریست :

روزجدائی که بادخودزجهان‌دور　　آمدم آن‌ماهروی باتن رنجور

خورده‌مگرچشمکانش‌باده گلگون　　زانکه بودچشمکانش خوشهٔ‌انگور

دندان

تشبیه دندان به مروارید یا گوهر

قطران تبریزی راست :

درتنك دهان تو نهان سی و دولؤلؤ　　درتنگدل من دو صد اندوه نهانی

ازکریمی سمرقندیست :

همیشه‌از لب‌ودندان‌وازبرت‌خجلند　　یکی عقیق ودویم لؤلؤ وسیم‌مرمر

شاعری گفته :

بوسه خواهم ز توو لعل بلؤلؤ گیری　　خوش‌جوابیست‌چگویم که‌شکرمیخائی

ابن حسام گوید :

تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز　　که تو درآب خضر لؤلؤلالاداری

روشن اصفهانی راست :

حقّه مرجانش را طراز زبر جد　　سی‌و دولؤلؤش دربحقّه مرجان

ماه من‌عقدگهر میپروردد رناردان　　سرومن‌ریحان‌ترمیاوردازآرغوان

از عندلیب کاشانیست :

لؤلؤ برده بحقّه تر　　کاینیست لبان و عقد دندان

معدن لؤلؤ ولعل دیده بیکجا کسی   معنی این دو هر دو بین در لب و دندان او

از امیر معزی است :

داری بدو بیجاده نهان سی و دو لؤلؤ   وان لؤلؤ و بیجاده بشکر شده مفتون

زان لعل لبان و دُرّ دندان   دندان طمع نمی توان کند

از دیده من رشته گوهر نگسسته است   تا دیده ام اندر دهنت رشته گوهر

سعدی فرموده :

شیرین دهان آن بت عیار بنگرید   در در میان لعل شکر بار بنگرید

همام دندان را بستاره تشبیه نموده و گفته :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم   که آفتاب بروزم ستاره بنماید

ظهیر الدین راست :

دلدار زچهره پرده بگشود بروز   صد روز دگر از آن در افزود بروز

در زلف ورخش نمود خورشید بشب   در خنده لبش ستاره بنمود بروز

از ابو العلا است :

از پی سی و دو ستارهٔ او   رخم از خون چو جدول تقویم

از امیر معزیست :

دیدم بره آن نگار خندان را   آنماه رخ ستاره دندان را

و درجای دیگری بپروین تشبیه نموده :

از آن دندان چون پروین مرا شد دیده پر پروین

وزآن رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

پور بهاء راست و بعضی بسلطان تکش خوارزمشاه نسبت داده اند :

گر شد گهری ز درج نوشینت کم   در حسن نگشت هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت میبارد   گو باش ستاره ای ز پروینت کم

سعدی شیرازی دندان را از حیث شکل به (س) تشبیه فرموده :

گر این مقله دگربار درجهان آید   چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین

بآب زر نتواند کشید چون تو الف   بسیم حل نتواند مثال ثغر توسین

درهمین معنی از هدایت است :

میم است دهان تو و دندان تو سین است   در میم که دیده است که بنهفته بود سین

و رودکی بزرگترین شاعر متقدم ایران از حیث سفیدی و تابناکی بچراغ مانند نموده :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود

و ابن یمین فریومدی بقطره شبنم :

دندانت بقطره های شبنم ماند   کاندر دهن غنچه خندان افتد

و عزیز از جهة رخشندگی به برق :

زهی دندان بزیر لعل خندان   تو گوئی در شفق برقیست رخشان

و نظنزی از سفیدی ببرف مانند نموده :

بـرق خنده برف دندان زلف کج و راست قد

مه جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین زبان

میان ـ کمر

تشبیه میان بمو

از عنصریست

ای گوی ذقن ، سخن زگویت گویم — وی موی میان زعشق مویت مویم

گر آب شوم گـذر بجویت جویم — ورسرو شوم بپیش رویت رویم

غنی کشمیری گوید :

دیدم میان یارو ندیدم دهان یار — نتوان بهیچ دید چودر دیده مو فتاد

فرخی راست :

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی و حجازی سخن و موی میان

چون موی میان داری وچون کوه کمر داری

چون مشک زره داری وچون لاله سپر داری

ایـدل از موی میانش چه بدست آوردی

که کنون در طلب حرف دهانش باشی

از هدایت است :

موئی فزون نباشم و کوهی همی کشم — گوئی میان نازك یاران مهوشم

صدر قزوینی راست :

میانش راچسان گویم که مویست — نمی گنجـد چو موئی در میانش

مسعود سعد سلمان گوید .

صنمی موی میانی که سرین و کمرش — کرده دو کوه گران رابیکی موی آونك

از طالب املی است :

هرعضو تنت ساده‌تر ازعضو دگر بود موئی که درانداm تو دیدیم کمر بود

صائب راست :

کسی بموی نیاویختست خرمن گل غم میـان تو دارد پیچ و تاب مرا

جامی گفته :

تنم را ساخت چون موی میانت دلم را تنگ چون میم دهـانت

بدرالدین جاجرمی برای نمایاندن باریکی، میان را بکمرمور تشبیه نموده و گفته :

ای بت مار خط ماه خدمور میان چند آخر بیکی موی کشی کوه گران

و شاعر بزرگ شیرازی بمیان زنبور :

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحل لعل لب شیرین تو زنبور میانرا

زنبور اگر میانش باشدباین لطیفی حقا که دردهانش این انگبین نباشد

فرخی بتار قصب مانند نموده است :

با سرینهای سپید گردچون تل سمن با میانهای نزار زار چون تار قصب

خال

تشبیه خال بسپند

تشبیه خال بسپند بهتر است که تا تشبیه روی بآتش همراه باشد :

از حنظله باد عنیسی است :

اورا سپند و آتش ناید همی بکـار باروی همچو آتش وباخال چون سپند

سائل فکری گوید :

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند

شرر بیکدلی گفته :

خال کنج لبش آلوده شده از می ناب چشم بد دور که آتش بسپند افتاده است

از شاعریست :

دلرا بسوخت دانهٔ خال تو زینهار زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند

شاعری خالرا ببهدانه تشبیه نموده و گفته:

بهدانه ایست خالت افتاده بر زنخدان باید نگه بداری ز آسیب روزگارش

دیگری دانه فلفلش نامیده :

گفتم آن خال سیه بر روی خوبت چیست ؟ گفت

دانهٔ فلفل ز هندستان بروم آورده اند

گویندهٔ دیگری زنگی بچه اش خوانده و گفته است :

آن خال که بنده بر رخت میبیند خالیست که جز بر گل تر بنشیند

نی نی غلطم که در گلستان رخت زنگی بچه ای بوسه گل میچیند

جامی زاغش گفته :

که خال عنبرینت زد بگلزار ؟ نشیمن ساخت زاغی را بگل زار

بعضی خال را نقطه ای دانسته اند که بر صورت افتاده باشد :

درحیرتم زخال که برصفحهٔ رخش خط نانوشته نقطه چرا اوفتاده است

غازی مازندرانی خال را دانه نام نهاده این تشبیه موقعی خوب و بجاست که زلف هم بدام مانند شده باشد :

یکی دانه بنماید از خال مشکین یکی دام بکشاید از سنبل تر

عندلیب کاشانی راست :

گرسنه مرغی بود ایندل نادان من دانهٔ دانا فریب خال ز نخدان او

سعدی فرماید :

آنروی‌بین که حسن‌بپوشیده‌ماهرا واندام زلف و دانهٔ خال سیاه را

من‌همانروز که‌خال‌توبدیدم گفتم بیم آنست بدین دانه که دردام افتم

تنها نه من بدانه خالت مقیدم این دانه هرکه دید گرفتار دام‌شد

بینی

کمتر ازشعرابوصف بینی پرداخته‌اند وتشبیه آن بچیزی بندرت‌دیده میشود .

مظفر هروی بینی را بالف تشبیه نموده و گفته :

از سیم الفی دیدم و از بسد میمی از مشك سیه جیمی و ازغالیه‌دالی

در همین معنی است از شاعر دیگری :

مابین دو عین یا از نون تا میم بینی الفی کشیده بر صفحه سیم

محمد عصار تبریزی بینی را چنین تشبیه مینماید :

گل زنبق ولیکن نا شگفته میان یا سمین و لاله خفته

نظامی گوید :

تو گوئی بینیش تیغیست از سیم که کرد آن تیغ سیبی را بدو نیم

پستان

تشبیه پستان با نار

قاآنی گوید :

گهی بگاز فرو گیر سیب غبغب‌را گهی بمشت بیفشار نار پستان را

نظامی گوید :

دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز بر آن پستان گلستانی درم ریز

همه نار پستان ببالا چو تیر زپستان هریك شکرخورده شیر

از هدایت طبرستانیست :

دو مار قیر پیکر بر مه نهاده ای دو نار سیم سیما بربر گرفته ای

تو گوئی سیم وسیمابست وسیب و نار اینچارش

یکی سیما یکی سینه یکی ناف و یکی پستان

سر انگشت وزنخدانش دهان او وپستانش

یکی فندق یکی سیب و یکی پسته یکی رمان

دو خال او و دو جزعش دو نار او و دو مارش

یکی مشك و یکی آهو یکی گوی ویکی چوگان

زنخ

تشبیه زنخ بسیب

استاد رودکی اولین شاعر بلند پایه بعد از اسلام ضمن تشبیه مشروط فرماید :

آن زنخدان بسیب ماندراست اگر از مشك خال دارد سیب

از آگاه قاجار است :

هوس سیب ز نخدان تو دل کرده ز ضعف

ناتوان را نتوان گفت که بگذر ز هوس

شاعری گوید:

سیب زنخت که هست او دستنبو　　خواهم که همیشه بر سر دستم بو

اثیر اومانی گفته:

سیب زنخش که در دلم نار افکند　　زین سوخته ناید پس ازاین بوی بهی

از وصال است:

سنبل از زلف آری و گل از رخ و سیب از زنخدان

هر کرا یاری بهشت نقد و خلد جاودانی

حافظ فرماید:

زمیوه های بهشتی چه ذوق دریابد　　کسیکه سیب زنخدان شاهدی بگزید

ابوالفضل عثمان هروی گوید:

دی گفتمش ای کشته دل از مهرت خون

برسیب تو چیست نقطه غالیه گون

گفتا زلطافتی که در سیب منست　　آن دانه بود که مینماید ز درون

اسدی طوسی راست:

رخش ماه و بر مه ز زنگی سپاه　　زنخ سیب و در سیب دلگیر چاه

از مسعود سعد سلمان است:

سیبت ز نخ و چهی بدان سیب اندر　　در سیب شگفت نیست چاه ایدلبر

نظامی گوید:

موکل کرده بر هر غمزه غنجی　　زنخ چون سیب وغبغب چون ترنجی

گوینده ای زنخ را به به تشبیه نموده و گفته:

خط تو غبار است و زنخدان توبه　　به باشد اگر گرد زنخ پاك کنی

در همین معنی است از سعدی :

بیمار فراق به نگردد تا نشکنند آن‌به زنخدان

بهست آن یا زنخ یا سیب سیمین لبست آن یا شکر یا جان شیرین

از قاآنی است :

به ار نماند و درختان بوستانرا پر درخت قامت گیرد به زنخدان را

تشبیه زنخ بگوی

تشبیه ذقن بگوی وقتی زیباست که با تشبیه زلف بچوگان همراه باشد :

از فیض دکنی است :

درزیر آن دوزلف‌زنخدان ساده بین یك گوی‌درمیان‌دوچوگان‌فتاده‌بین

از یغمای جندقیست :

شد اسیر زنخت قامت چوگانی من گوی بنگر که‌همی‌رخنه زندچوگانرا

مجدالدین فهیمی بخارائی گوید :

گویست زنخدان تواید لبروهرگاه چوگان‌دوزلف تو بدان گوی‌برآید

دادی تو مرا وعده بدان عارض چون سیم

ترسم که بدان وعده تو موی بر آید

شهاب الدین احمد راست :

ز نخدان تو چون گویست وچون چوگان مرا قامت

گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن

از سعید هرویست :

بتی که گوی‌زنخدان او بیاری‌لب زلعل آب ربود وز آب حیوان گوی

سلطان غازی محمود غزنوی گفته :

زنخت را گرفتم از سرلطف خون من ریختی و عذرت هست
ز آنکه هنگام رك زدن شرطست گوی سیمین گرفتن اندر دست

فرورفتگی زنخ را همه گویندگان فارسی زبان بچاه تشبیه نموده اند :

سلطان قاجار گوید:

غیر زنخدان دوست در همه عالم سبزه نیاورده سرنگون شده چاهی

فخری قاجار گوید :

اگر یوسف ز نخدان تو ای زیبا پسر بیند
نظر هرگز از آن چاه ز نخدان بر نمیدارد

از سراج الدین سکزیست :

بر سر چاه ز نخدان عنبرین دارد رسن
عنبرین دیدی رسن کز مشك باشد عنبرش

شرف اصفهانی گوید :

گشت درچاه زنخدان بلورینش اسیر دلم آندم کـه درآویخت بمشکین رسنش

امیرخسرو گفته:

دلم افتاده در چاه ز نخدان نمیخواهد از آن زندان خلاصی

از مشعوف قاجار است :

جز کمند سر زلف تو نیارد بیرون یوسف دل کـه گرفتار بچاه زنخ است.

غازی مازندرانیراست :

دلا بزلف مشو ایمن ای ز نخدانش شبی است تیره ودر راه چاه داری تو

آقامحمود کرمانشاهی گوید :

گـر از چاه زنخدانش رها شد مرغ دل اما
برای دانه ای افتاد اندر دام گیسویش

فرخی گفته :

زلف مشکین تو ز انعارض تابنده چو ماه

بسر چاه ز نخدان تو آید که گاه

نیست آگاه که چاه زنخ و حلقهٔ زلف

دل برو دل شکن ودل شکر و دل گسل است

قاآنی راست :

قصد زنخ نمود مش از زلف عنبرین چشمم ندید در شب تاریك چاه را

ازامیر معزیست :

گفتم رسن کنم من ازآن زلف تا کمر دل بر کشم زچاه زنخدان آن نگار

سعدی فرماید :

اول نظر که چاه زنخدان بدیدمش گوئی دراوفتاد دل ازدست من بچاه

گر بدین چاه ز نخدان تو ره بردی خضر

بی نیاز آمدی از چشمه حیوان دیدن

هر کرا گم شده است یوسف دل گو ببین در چه زنخدانت

رشیدالدین و طواط گوید :

تا گرد رخت سنبل تر کاشته اند عشاق دل از مهر تو برداشته اند

آن چاه ذقن که دل دراومیافتاد تا لب به بنفشه تر انباشته اند

خواجه حسن دهلوی گفته :

افکند دل خلق در آن چاه زنخدان و آنگاه بپوشید بسبزه لب چه را

از هجریست :

بچاه غم فلك آنروزم افکند که آن چاه زنخدان آفریدند

شیخ آذر است :

دوش دل رمزی بچاه غبغب آنماه گفت

چون نبودش محرمی اسرار خود باچاه گفت

صائب تبریزی گوید:

چه ساده‌ام که بدست تهی طمع دارم   که پر زبوسه کنم آن‌چه زنخدان را

ساق

درنظر ایرانیان بیشتر ساق سپید مورد توجه است بدین نظر شعرای این سر زمین همه از سپیدی ساق پای محبوب تحسین نموده و آنرا بسیم و عاج و امثال آن تشبیه کرده اند بر خلاف پیش تازیها ساق وقتی مورد پسند است که برنك عناب و نظایر آن قرمز باشد بهمین واسطه بعضی از شعرای ایرانی که بزبان و ادبیات عرب آشنا و گاهگاهی هم اخذ مضامین از آنان نموده‌اند پیروی ازایشان کرده و از سرخی ساق محبوب تعریف نموده اند .

فرید گوید :

گر ساق ز پا در آرد، ازدست   هرگز ندهم ستون عناب

حافظ شیرازی مطابق دلخواه و ذوق ایرانی ساق را بسیم تشبیه نموده و فرموده :

ساقی سیم ساق من گر همه زهر میدهد

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند

از قاآنیست :

از خاطرم نمیرود آن ساق سیمگون   مشکل خیال سیم ز یاد گدا رود

انوری راست:

هر زنی را که در نکاح آری   گلرخ و سیم ساق می‌یافته
از تو ای دوست یکسئوال مراست   بی ریا و نفاق می افتد ؟

غازی مازندرانی گفته :

بگاه شام در آمد چو ماه دلبر من   نگار سیم بر سیم ساق سیم ذقن

نظامی گنجوی گوید :

سیم در پای سیم ساق کشید   گنبد سیم را بسیم خرید

در همین معنی است از امامی :

ساقی‌زرهم برد بساق سیمین   آن کیست که او بسیم از ره نرود

از شاعریست :

ساق سیمین اوبلورین است   گر غلط گفته‌ام بگردن من

مسیح راست :

بلورین ساق او داده گواهی   که حسن اوست از مه تا بماهی

ابور جار غزنوی از زیادی سپیدی و لطافت به سیماب مانندنموده :

ساق‌وسرین‌وسینه‌وسیما وساعدت   سیماب‌وسیم‌وسوسن‌ونسرین‌ونسترن

ساعد

ساعد سپید مورد پسند همه است بهمین واسطه شعرا مشبه به را بلور یا سیم یا عاج قرار داده‌اند :

فروغ الدین اصفهانی راست :

ازسیم خام ساعد صاف سمین اوست   یادستهٔ گل است که درآستین اوست

از استاد غزل سعدیست :

پنجه باساعد سیمین چه نیداری به   با توانای معربد نکنی بازی بنه

تمام فهم نکردم که ارغوان و گلست   در آستینش یا دست و ساعد گلفام

فرخی گفته :

ای ز سیمینه فکنده در بلورینه مدام

هم بساعد چون بلوری هم بتن چون سیم خام

هدایت گوید :

تیغ و خدنك و بلور و نقره و کافور   ابرو و مژگان و ساق و ساعدو گردن

جلال عضدراست :

تو تیغ میزن و بگذار تامن حیران   نگاه میکنم آن ساعد بلورین را

از شاعریست :

زان پیش که بوسه داد برساعد او   از تخته عاج شاخ مرجان برجست

گردن

کمتر از گویندگان گردن را از حیث شکل بچیزی مانند کرده اند حتی در تشبیه رنك آن نیز زیاده روی نشده و مشبه به از سیم و بلور و کافور تجاوز نموده است .

ازهدایت طبرستانیست :

خالیست سیه یا که بر آن گردن سیمین

از غالیه موی تو یك نقطه چکیده

از شاعریست :

با ترك من آنكه دست در گردن كرد　　اندر دلش آمد هوس شوشهٔ سیم

از دیگریست :

آن زلف چو مار تشنه در تاب تموز　　پیچیده بر آن درخت كافورش بین

قد

تشبیه قد بسرو

از ازرقی هرویست :

ای گل رخ سرو قامت ای‌مایه ناز　　بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز

چندین بنماز و روزه تن را مگذار　　بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

عنصری گوید :

چون بر پائی بسرو سیمین مانی　　چون بنشینی بماه و پروین مانی

آزاده بتا بدیده و دین مانی　　وزشیرینی بجان شیرین‌مانی

غازی مازندرانی راست :

جواب گفتمش ای سرو قد گلرخسار

بعجز گفتمش ای مشك موی مه پیكر

مخزن كرمانشاهی گوید :

مرنج اگر بقدت همسری نماید سرو

از آن كه عقل نباشد بلند بالا را

از منظور شیرازیست :

بصد هزار فسون دل ربودم از کف ماهی

ربود سروقد دیگری از کفم بنگاهی

غمام راست :

سرو قد و لاله عذاری ولی　　حیف که یکذره نداری وفا

هر که که قد سرو تو آید بخاطرم　　مرغ دلم ز شوق تو پرواز می‌کند

از شاعریست :

نکار سرو قد من چو عزم باغ کند　　چو برك لاله دل، با غرا کباب کند

آهی گفته:

گر سرو چو قد تست رفتارش کو　　ور غنچه چو لعل تست رفتارش کو

گیرم بسر زلف تو ماند سنبل　　دل های پریشان گرفتارش کو

صائب تبریزی استاد بزرك گوید :

شاخ نو خیز نه بر چوب کند تکیه، بیا

تا در آغوش کشم سرو قد رعنایت

از همایون اسفراینی است :

هر که آیم سویت ای سرو قد سیمین بر

سایه درپای من افتد که مرا نیز ببر

استاد غزل سعدی شیرازی فرماید :

آنسرو که گویند ببالای‌تو ماند　　هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند

بر سرو نباشد رخ چون ماه منیرت　　بر ماه نباشد قد چون سرو روانت

بر سرو قامتت گل وبا دام چشم روی

نشنیده ام که سرو چنین آورد بری

ز رنك و بوی تو ایسرو گل قد سیمین تن

برفت رونق نسرین باغ و یاسمنش

چون کمان در ابرو آرد سر و قد سیم تن

آرزویم می کشد کاماج باشم تیر را

حافظ فرماید :

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم

دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم ؟

ملای روم گفته :

ای سرو ز قامت تو قد دزدیده گل پیش رخ تو پیرهن بدریده

بردار یکی آینه از بهر خدا تا همچو خودی شنیده ای یا دیده

از کمال الدین اسمعیل است :

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل از دست مده جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شود از باد اجل پیراهن عمر تو چو پیراهن گل

قاآنی شیرازی گفته :

بر قدش گیسو چو ماری بر فراز نارون

در لبش دندان چو دری درمیان ناردان

از شاعریست :

صافی تن اونسترن بویا براو یا سمن یازا قداو نارون رنگین لب اوناردان

قطران تبریزی گوید :

بهار ناردانی لب نگار نارون بالا میان لاله نعمان نهفته لؤلؤ لالا

عندلیب کاشانی بالارا بصنوبر تشبیه نموده :

کس دیده بر بشاخ صنوبر بر آفتاب در خد چو آفتابی و در قد صنوبری

سعدی فرماید :

سرو رفتاری صنوبر قامتی ماهرخساری ملایک منظری

از فرخیست :

ستاره صنوبر همی خواندم او را برخسار و بالای زیبا و در خور

عمعق بخاری گفته :

ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه ای

یا همی دانی بعمد اخویش را نادان کنی

کریمی سمرقندی قد را بعرعر مانند نموده :

ز عارض وبر و قدت سه چیز هست برشك

یکی بنفشه دوم سوسن و سیم عرعر

سعدی شیرازی قامت را از حیث راستی بتیر تشبیه نموده است :

ابروش خم بکمان ماند قد راست بتیر کس ندیدم که چنین تیروکمانی دارد

از امیر خسرو دهلویست :

قامتت راست چو تیر است و عجایب تیری

که ز من دور ومرا از دل وجان میگذرد

وفرخی قد رابالف مانندنموده :

از همه ابجد بر میم و الف شیفته‌ام که ببالا و دهان تو الف ماند ومیم

بر

بر از سپیدی بسیم تشبیه شده .

عزالدین شیروانی گوید :

بر چو سیمش از آسیب پیرهن مجروح

لب لطیفش از آمد شد نفس افکـــار

غازی مازندرانی راست :

بگاه شام در آمد چو ماه از در من   نگار سیم بر سیم ساق سیم ذقن

ازفرخی است :

دوست‌دارم دلبرسیمین‌بربیجاده لب   هرکجازیشان یکی‌بینی‌مرا‌آنجاطلب

دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست

سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست

ای‌دریغا دل من‌کان صنم سیمین بر   دل‌من برد ومرا ازدل اونیست‌خبر

مرا بپرسید از رنج راه و شغل سفر

تب من آن صنم ماهروی سیمین بــر

ازغمام است :

گرهمچو زرشود رخ من‌زرد ازجفا   باور مکن کـه ترك‌تو ایسیم‌برکنم

حزنی راست :

زان پیش کـه قاصد خط آن سیمبر آورد

جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آورد

سعدی فرموده :

ندانستم از غایت لطف و حسن   که سیم‌و سمن یا بر و دوش بود

پایان

RR ۹۱۵۵م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتب خانہ

جامعۂ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی و مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے اور [illegible] اور اراکین دار الترجمہ [illegible] دو کتابیں ایم اے، ایل ایل بی [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبہ [illegible] تین کتابیں [illegible] دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے [illegible] طلبہ سے جواب [illegible] طلبہ پانچ کتابیں [illegible] مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں [illegible] لیا جائے گا [illegible] رکھ سکیں گے مگر اس غرض [illegible]

۴- ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] کتابیں گھر لے جا کر [illegible] کا لانا لازم ہے۔

۵- بشرط موقع کتابیں [illegible] کتب خانہ میں کتاب [illegible] خراب ہو جائیں تو تشخیص [illegible] ذمہ داری

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں [illegible] ہوگی۔

۷- [illegible] لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے [illegible] کی کتابیں جاری نہیں کی جا سکیں گی۔